

# شرح احوال مولانا حاج میرزا حسن صفی علیشاه اصفهانی طاب ثراه

( مؤسس فرقه «صفی‌علی‌شاهی» اخوان صفا )  
( بموجب رساله‌ای بخط خود آن بزرگوار )

مقدمه

جناب آقای نصرالله انتظام از رجال معروف و سیاستمداران دانشمند و دانش‌پرور بنام ما نظر به لطف و عنایتی که همواره در حق ارادتمند خود مبذول داشته‌اند و بنا برخواست این حقیر و نوشتنی بخط پخته و زیبای خود (که نظایرش بدبختانه روز بروز کمتر دیده می‌شود و و بیم آن می‌رود که رفته رفته چنین خطی که بیگمان یکی از پازرتین و ممتازترین مظاهر ذوق هنری ایرانیان است از میان برود) از رساله‌ای در ترجمه حال دانشمند صاحب‌دل و عارف روشن ضمیر صفی‌علیشاه معروف که بخط خود به رشته تحریر درآمده و از والد ماجدشان که از بزرگان برادران صفی‌علیشاه بشمار می‌آیند و سمت ریاست آن طایفه را می‌داشته‌اند بایشان رسیده است برای ارسال فرموده‌اند و اکنون با سپاسگذاری صمیمانه از حضور محترمشان و با اجازه ضمنی ایشان متن رساله نامبرده را بصورت مقاله تقدیم می‌دارد تا منبع فیضی برای هم‌وطنان باشد.

جناب آقای انتظام در شرح مختصری که درباره این رساله باین ناچیز مرقوم فرموده‌اند یک نکته را تذکر داده‌اند که عین عبارت آن از این قرار است :

« تنها نکته‌ای که بنظر من در این رساله غریب می‌آید اشاره به «شاهنشاه جوان بخت» است که بحساب باید مظفرالدین شاه باشد زیرا صفی‌علیشاه سه سال بعد از کشته شدن ناصرالدین شاه وفات کرده است و در عهد او ناصرالدین شاه جوان و جوان بخت نبوده است و بلاوه ناصرالدین شاه بارها قصد تبعید صفی‌علی‌شاه را داشته است و با این مقدمات معنی «ناصرالحق والمله» در این رساله بر من معلوم نگردید .»

و نیز باید دانست که رساله‌ای که موضوع این مقال است منقول می‌باشد از کتاب «تمرقة الاولیاء» خطی تألیف رضا ابن محمد باقر اصفهانی ملقب به «حضور علی» نعمة الهی که باختصار شرح حال شیوخ و رؤسای تصوف را از حضرت محمد علیه السلام تا شادروان ظلمت ...

الدوله (صفا علیشاه) نوشته است و قسمتی که مربوط بترجمه حال صفی علیشاه است بخط خود آن بزرگوار است (یعنی خط خود شادروان صفی علیشاه) .  
اینک متن ترجمه احوال مولانا حاج میرزا حسن صفی علیشاه قدس سره که بخط خود مرقوم فرموده اند :

« درویشی را غیر ناداری و نیستی شرح حالی نیست که قابل کتابت و نگارش باشد . از بود خود شرمسار است تا به اظهار وجود چه رسد ، غیر از فقدان و نقصان و مسکنت و حقارت خود چیزی در نظر ندارم که در خور ذکر باشد اگر جز این چیزی بر قلم رانم پایه اندیشه گذرانم ادعاست و ادعا منافی قرونفا . جز اینکه امیدم بدعای روشن ضمیری است که در جوانی بجزای خدمتی درونیم آورده اصفهان درحقم دعا کرد که خدایت بمراد برساند و از درگاه کرم نراند ، زینبده باشد که بعضی از مقالات او را عرضه دارم که در این شرح حال هم از برای مطالعه کنندگان حاصل باشد و هم بی ثمر چیزی ننوشته باشم . در نصیحت مرا گفت رموز طریقت و اسرار حقیقت بگفت نیاید . آنچه گفتن را سزااست مقالات شریعت است . پس با خاص و عام اگر سخن گوئی بروفق شرع و عقل گوی تا مخذول نگردی . گفتا به اندک قناعت کن تا از اهل زمانه راحتی یابی و ملول نگردی و شاکی نشوی و گفت بر خلقت خود میفرزای آنچه هستی همانرا بنمای که چون ظاهر خود را بگردانی باطنت را بگردانند و گفت اگر مردم به ارادت پیش تو آیند پیش چیزی آمده اند که بر آن اعتقاد کرده اند توبه آن دل میندو فریفته مشو که آنها از اعتقاد خود بهره یابند و تویی بهره مانی و این حال گلخن تابی است که حمام را گرم کند و دیگران پاک شوند و خودش جنب ماند و گفت فسادها از طمع است ، چون طمع کنی تخم فساد در ارضی ریشه گیر و آدمی مفسد فی الارض گردد و گفت در خلوت و جلوت سخنی برخلاف رأی پادشاه و نظم ملکش مگوی که از بیکاران محسوب گردی و آنچه بکار آید ضایع کرده باشی و گفت اگر خواهی کینه حادث نشود جدل در سخن مکن که میجاده قلاوز (۱) ابلیس است چون یکدفعه گفتی و طرف مقابل نپذیرفت سخن را باو واگذار و گفت ذکر قلب معرفت است و ذکر روح محبت و ذکر سر تسلیم و ذکر وجود فنا و گفت ادعادر هر امری دلیل کذب آن دعوی است از آنکه دارندار (۲) حاجت به ادعا نیست . چراغ بروشنی خود بی زبان گویاست و گوهر از شیشه ناکفته پیدا ، در طلسم اکسیر جز بدبخت نیفتاد و در قلمه تسخیر جز کودنی ... گرفته قدم ننهاد .

د پرسیدم جن چیست . فرمود آنکه خدا گفته مخلوقی از نظر مستور و آنکه مردم گویند و جن گیران مشهور .

د پرسیدم خدا فرموده ادعونی استجب لکم ، چرا اینهمه ادعا که می کنند به اجابت نرسد . گفت آنکه خدا را خواند دعایش مستجاب است و آنکه هوای نفس را خواهد در وقت اجابت خوابست .

د از آن پیر روشن ضمیر سخنان بسیار دارم ، این صفحه گنجایش آن همه ندارد این قدر هم به تیمن ذکر شد شاید ناظر را سبب تنبه شود .

مستطالراس این فقیر اصفهان است . در سوم شعبان هزار و دویست و پنجاه و یک تولد یافته و از یازده سالگی بخدمت ارباب حال مشتاق بودم . مریدان ظاهر و پیدای پیشه و قشری

منش بودند و از مجالست با اهل قمر ممانعت می نمودند و در اصفهان اغلب بزیارت گوشه گیران کامل مقام می رفتیم تا جذبه‌ای بشدت رخ نموده پیاده و بیزار بزم زیارت حضرت قطب‌الاولاد جناب رحمت مآب حاج میرزا کوچک طاب ثراه بشیر از رفتن و در تمامی شبانه روز مراقب و مصاحب بودم. بعد از رحلت آن جناب در سنه یک هزار و دوست و هشتاد و از راه هندوستان بزیارت بیت‌الله مصمم شدم. تفصیل آن سفر را از شکستن کشتی و غرق شدن پدریا و افتادن به جزیره‌ها و تنهاماندن در بیابانها و کوهها و مغاره‌ها و رهایی از سیاه و هوام و مردم درنده و گزنده تر از آنها اگر بخواهم بنویسم کتابها باید و بلکه قلم از تحریر آن جمله‌ها عاجز آید و در انتظار مردم افسانه سیاحت گرای نماید به این جهت هر کس شرح آنرا خواست ابا کردم و اینقدر هم زیاد است که می نگارم.

و در مکه معظمه دیگر بار به هندوستان رفتیم. اغلب مرتاضان و گوشه نشینان را ملاقات کردم و از بعضی‌ها سخنان آزموده شنیدم. کتاب «زبدة الاسرار» را که به اشارت جناب رحمت مآب در کرمان مقدمه کرده بودم و آن در اسرار شهادت است در آن غربت‌ها و بی‌کسیها و بی‌نوائی‌ها ورنجها که اشکم پیاپی از دیده جاری بود به‌نظم در آوردم. «  
بیشی آن را علی‌شاه جنت جایگاه که خدا اورا با فقر دولت فرموده بود امر به طبع نمود. گمان ندارم هیچ آدمه‌زادی یک صفحه از آن بشنود و از خود نرود.

و با همان حالی که خدا داند چه بود از هندوستان روانه عتبات عرش درجات شدم. در کربلا اربعین نشستم و فیوضات دیدم و به‌فوزها رسیدم. بایران آمدم، در آن اوقات ما بین مشایخ این سلسله نزاع قطبیت سخت برپا بود و این معنی با سلیقه و سبک فقیر توافق نمی نمود می گفتم سند فقر ترک هنگامه است نه کاغذ ارشادنا، و جنگ و جدال رویه اهل قال است نه شیوه مشایخ و رجال. مغایرتی در میان آمد از همگنان داعیه جو کناره گرفتم و محض اینکه از گفتگوها دور باشم باز به هندوستان رفتم که باقی عمر را در ارض دکن بمانم و دفترهای شسته را از او بخوانم. به جهاتی که ذکرش لایق نیست توقم در در آنجا ساخت شد. مراجعت کردم و به‌عزم مشهد مقدس به تهران آمدم و آن سال مجاعه بود و اسباب مسافرت هر چه بود تلف شد. ناچار به توقف شدم و هنوز متوقفم: بحمدالله با هیچ کس در هیچ امری طرف نیستم و از هیچ کس زحمتی ندارم. هر کس با این بینوا از وجهی به ستیزه برخاست (۱) طرفی ندید و جوابی نشنید، سر خود گرفت و از راهی که آمده بود به قهقرا رفت.

در این اوقات که سال‌عمرم به‌شست رسیده و پیرو شکسته شده‌ام از مکالمات لازم سستی دارم تا به جواب نسنجیده گویان بی‌باک و معترضین هوسناک چه رسد.

و سالها بود که خیال داشتم ترجمه و تفسیر کلام‌الله را به‌نظم آرم که مشوق مردم فارسی زبان بخوانند و فهمیدن معانی و نکات عرفانی قرآن گردد و خاطرها از باطل مدعیان لفظ تراش برداشته شود و توفیق این کار بر زگره‌ها نمی یافتم بلکه ممنوع می‌پنداشتم. در این اواخر عمر عنایت باریتمالی شامل حال شد و این امر عجیب در مدت دو سال بلکه کمتر بظهور پیوست و توان گفت یکی از اسباب وقوع آن بلکه اصل اعظمش اقبال اعلی حضرت پادشاه جوانبخت جهان پناه ناصرالحق و المله و الدین خلدالله ملکه و سلطانه که در عصر هم‌پونش رتبه‌ها به استحقاق

عالی شود علم و کمال رونق یافت و ملک ایران فوق العاده رو به آبادی و امنیت نهاد و آثار عظیمه ظاهر گشت . اهل ایران از عهد کیان تا کنون هرگز به این آسایش و امنیت نبوده اند و کفران این نعمت نکنند مگر ناسپاس و حق شناسی که سرشت بد دارد و امنیت نخواهد و راحت نداند و سخن جز به تقلید نکاوید و نفس جز به نفاق و دورنگی نکشد و مدارش جز به لامذهبی نباشد .

د از آثار عجیبه این عصر یکی تفسیر منطومه است که اگر بی غرضانه آنرا بخوانی وقوعش را از عجایب روزگاردانی نه از آن گویم که این فقیر به نظم آورده ام .

د اگر من از دنیا نگذشته باشم دنیا از من گذشته ، نخواهم از این تعریف کسی را بخود راغب کنم ، اگر مردم همه راغب شوند بعد از این چه خواهد شد و در این آخر عمر چه طرفی خواهم بست که در خرابه ای نشستام و از حیات عاریت به حقیقت خسته ، نه آمالی دارم و نه اولاد و عیالی .

د اما تو بدانش انصاف ده و باغراض طبیعت یا برحق منه که اگر مرا نامی نیست این کتاب از برای عجم نیک نامی است . مردم اغلب مرده پسند و غایب طلب و بیگانه پرسند . اگر چنین کتابی از سایر بلاد به ایران آمده بود در شئونش بنگر تا چه حکایتها بود . سخن مطول شد بس است .

فقیر میرزا حسن ملقب به صفی علی ۱۳۱۰  
( پایان رساله )

شرحی که بقلم محمد رضا ابن محمد باقر اصفهانی ملقب به حضور علی نعمه اللهی در آخر رساله افزوده شده است :

آنچه گذشت شرح حالی است که بنخواست یکی از اخوان در سال ۱۳۱۰ برای دیباچه « تفسیر صفی » مرقوم فرموده اند و بعد از آن چند عیال اختیار نموده و یک پسر و دو دختر با اسم نورالدین شاه و شمس الضحی و نور الهدی از آن حضرت بیادگار ماند . در عمر روز چهارشنبه بیست و چهارم ماه ذیحده سال هزاروسی صد و شانزده بانگ عارضه و کسالت دوسه روزه که در مزاجش پیدا شد همای روح مقدسش در جواب « تراز کنگره عرش می زنند صفیر - ندانست که در این دام که چه افتاده است » جای به آشیان قدس گزید و این فقیر بادونفر از اخوان دیگر به امر و کمک حضرت آقا صفا علی شاه مدظله بدن پاکش را تفصیل و تکفینی کرده پس از دوروز که زیارت و ترحیم و مجلس فاتحه ختم شد حضرت مظلله جسم مبارکش را در خانقاهی که آن حضرت بنا و عمارت آنجا را که واقع است در محله شاه آباد ، طهران دفن فرمود .

تصنیفات آن حضرت :

کتاب زبدة الاسرار .

کتاب عرفان الحق .

کتاب بحر الحقایق .

رساله میزان المعرفه .

دیوان قساید و غزلیات .

کتاب «تفسیر صفی»

مشایخ حضرتش شش نفر بودند :

میرزا سید حسن قمشهای سیدالمشایخ .

میرزا عبدالکریم معروف به علیشاه شيرازی .

نایب‌الصدد سمنانی .

ملاعلی بابای سمنانی .

آقا کوچک‌شاه بمبئی .

حاجی میرزا محمود خان نائینی .

باز جمال زاده می گوید :

چنانکه ملاحظه می‌شود رساله بصراحت تاریخ سال ۱۳۱۰ هجری قمری را دارد که سه سال قبل از قتل ناصرالدین شاه است که در سال ۱۳۱۳ بوقوع پیوست و البته نکته‌ای که جناب آقای نصرالله انتظام در مرقومه خود بدان اشاره فرموده‌اند کاملاً صحیح بنظر می‌رسد و شاید بتوان احتمال داد که هر چند شرح حال در همان سنه ۱۳۱۱ نگارش یافته است و آن عبارتی را که در آن به پادشاه جوانبخت اشاره رفته است پس از قتل ناصرالدین شاه در آغاز دوره سلطنت مظفرالدین‌شاه افزوده باشند چیزی که هست باز هم می‌باید ناصرالحق والملة والدین، این احتمال را ضعیف می‌سازد و تنها باید امیدوار باشیم که چون خود جناب آقای نصرالله انتظام در شرحی که به این بنده مرقوم داشته‌اند این جمله را افزوده‌اند: « از پدرم بمن رسیده و شاید وسایل چاپش را فراهم کنم چونکه از حضرت محمد علیه السلام شروع و به صفا علیشاه (ظهور الدوله) که چهل و هفتمی است ختم می‌کند و از برکت صفای باطنی که خصلت خانوادگی ایشان است این مشکل را هم حل فرمایند، ان‌شاءالله تعالی. ژنو ۶ آذر ۱۳۶۴ - سید محمد علی جمال‌زاده

یوسف کهزاد شاعر افغانی

غزل

شراب نور دویده است لای پیرهنش  
که بوسه غرق عرق گشته است دردهنش  
که جاست دختر رز تا بگیرم از یخنش  
که میزند همه شب چنگ زلف پر شکنش  
گلی نجیده هنوز آفتاب از چمنش  
که پاره کرده گریبان ز گرمی بدنش  
هزار موج گرفتست زلف موجزنش

فتاده سایه مهتاب بر بلور تنش  
دلیم بکوچه لب‌های او چه می‌خواهد  
هزار می‌کده لبریز و جام ما خالی  
بتارنار رنگ دست او برم حسرت  
شراب بوسه ندیده است غنچه لب او  
ز مهربانی پیراهنش چه می‌پرسی  
ز حسرت دونگاه شراب خورده او

ببرکشم تن نرم و سپید او کهزاد

اگر فلک بگذارد شبی کنار منش